

در پاسخ روحانیون حکومتگر اما باز هم نمی شنوند

مسعود بهنود

<http://behnoudonline.com>

این سخن که «بدون روحانیت ایران استقلال خود را از دست خواهد داد»، و این که «در حال حاضر جز اسلام [روحانیون] نیروئی قادر به تامین استقلال ایران نیست» در روزهای اخیر از زبان رییس قوه قضائیه، رییس مجمع تشخیص مصلحت و اعضای مجلس خبرگان هر یک به نوعی شنیده شده است و نیاز به بازشکافی دارد.

اول گفتگویی را بخوانید که در آخرین روزهای بازداشت، بین ما و آقای گذشت که خود را مستوفی معرفی می کرد و بعد او را شناختم. دارای فوق لیسانس ارتباطات بود که در دوره دکترای سال پیش پذیرفته نشده بود و جا در جا از استادان این رشته که آن ها را می شناسم نقل قول می آورد و اصرار داشت که این ها جنبه بازجویی ندارد و گفتگویی دوستانه است، تنها نبودم و روزنامه نگاران دیگر زندانی احمد زیدآبادی و ابراهیم نبوی هم در این «گفتگو» ها حضور داشتند:

گفت: روشنفکران مشکل این مملکت هستند و نمی گذارند مردم روی خوشی ببینند و مملکت استقلال خود به دست آورد و رو به آبادانی برود، چنان که در مشروطیت مملکت را از دست روحانیت دزدیدند و به رضاخان و انگلیسی ها تحویل دادند و به همکاری با او پرداختند، دیدید وثوق الدوله خواست مملکت را به انگلیسی ها واگذار کند، فروغی و تیمورتاش کشف حجاب را مطرح کردند و نقشه شان این بود که با نابود کردن روحانیون استقلال کشور و دین را از بین ببرند، شاه هم با کودتا بر سر کار آمد و تمام منابع ایران را به آمریکائی ها واگذاشت، مصدق با انگلیسی ها همدست بود و حقوق را در سویس خوانده بود با مردم مسلمان آشنائی نداشت، شاملو در شعرهایش یک جا به مردم مسلمان اشاره ندارد و همه ترکیب ها و مضمون های خود را از مسیحیت و یهودیت گرفته است، شما هم در هر مقاله که می نویسید یک جا حرف از قرآن نمی زنید و همه جا دموکراسی غربی را تبلیغ می کنید.

گفتم ابتدا روشنفکر را بیان کنید که کیست چون در توضیح شما وثوق الدوله و مصدق و شاه و تیمورتاش و شاملو و نویسندگانی چون ما همگی روشنفکر به حساب آمده اند، چه جمع متضادی. من نشنیده ام تا به حال چنین تعبیری را برای این جمع.

گفت: خلاصه بگویم از آن روز که عباس میرزا نایب السلطنه در جریان جنگ ایران و روس آن چهار تن را به خارج فرستاد طبقه ای در ایران متولد شد که نگاهش به فرنگ بود، به ساخته هایش و به دموکراسی اش این ها همه روشنفکرند از نظر ما و باید آنان را نابود کنیم اگر بتوانیم.

گفتم: به فرض صحت استدلال شما امروز این کسان که می گوئید میلیون ها نفرند چطور می توان این همه آدم را که دموکراسی می خواهند نابود کرد.

گفت: مشکل ما همین جاست.

جلسه ای دیگر باز همین آقا بحث روحانیت را پیش کشید و به من و نبوی گفت که به روحانیت در مقالات خود توهین کرده اید و توهین به روحانیت توهین به خدا و پیامبر است.

نبوی جوابی گفت که با طنز همراه بود. باز من پرسیدم که از نظر شما روحانیون چه کسانی هستند.

گفت خوب شد پرسیدی. هر کس که آن لباس به تن دارد احترامش واجب است مقصودم علما و آقا و امام نیست همان آخوند پیش نماز فلان ده هم. این ها استقلال و آزادی مملکت و از همه این ها مهم تر دین محمد را نگاهبانند. شما تصور نکنید که آقا حسنی امام جمعه ارومیه و عباسی نماینده بندرعباس مستثنی هستند و توهین به آن ها اشکال ندارد، نه.

(اشاره آن که نبوی مقاله ای نوشته بود چنان که افتد و دانی درباره حسنی و من در یک سخنرانی که نوارش از خانه ام کشف کرده بودند در تورنتو درباره عباسی نماینده بندرعباس در مجلس گذشته گفته بودم آن آقائی که می خواهد دیواره ازن را بتونه کند گفته است زن ها در طول زمان «مستهلک» می شوند و باید مهریه کم تری بگیرند. بابت نقل این جمله هم از حضار معذرت خواسته بودم)

گفتم: سیدضیاء الدین طباطبائی که تا روز دوم اسفند سال 1299 که فرمایش کودتا کرد عبا و عمامه داشت چه می شود، حسن تقی زاده و احمد کسروی حتی...

گفت این ها همه از خوارج هستند که اگر دست مسلمانان می رسید نابودشان می کردند. چنان که می دانید در مورد تقی زاده علمای نجف حکم به تکفیر او دادند و در مورد کسروی هم که حکم اجرا شد.

گفتم ولی همان ها که حکم به تکفیر تقی زاده داده بودند حکم به تکفیر شیخ فضل الله نوری هم دادند و بدون آن حکم، اعدام او میسر نبود. تازه شیخ ابراهیم زنجانی چه می شود که حکم شیخ را امضا و دادنامه را صادر کرد.

گفت: به هر حال این بحث درونی روحانیت است و ما را در آن جایی نیست. آن کس که امروز لباس روحانیت بر تن دارد و همان است که به قول دکتر شریعتی پای هیچ قرارداد استعماری را امضا نکرده است واجب احترام و از هر نوع انتقاد مصون هستند، استثنا هائی مانند منتظری را هم روحانیت تکلیفش را روشن کرده است، به ما مربوطی نیست.

زیدآبادی توضیح داد وقتی که شریعتی آن گفت هیچ آخوندی به حکومت نرسیده بود که قراردادی امضا کند، و من با احتیاط افزودم که در مورد جنگ های ایران و روس و قراردادهای گستان و ترکمان چای و نقش روحانیون زمان در مورد آن ها حرف ها هست، نیست.

سخن درست زیدآبادی را بی جواب گذاشت و به من گفت آن ها که می گوئید منابع معتبری نیستند و از کتاب ایران بین دو انقلاب آقای ابراهامیان مثال ها آورد که قبلا هم آورده بود و من برایش توضیح دادم که به عنوان یک شاگرد تاریخ کتاب آقای ابراهامیان را فاقد ارزش می دانم مگر برای نشان دادن بی اعتباری اسناد سفارتخانه های خارجی و بی پایه بودن گزارش های ماموران آن ها که بعضی به غلط تصور می کنند همه چیز را این ها می دانند و همه چیز را واقعی می نویسند به وزارت خانه های متبوع خود. و برایش چند مثال آوردم از حافظه و گفتم که روزگاری قصد نقد آن کتاب را داشته ام ولی آن قدر موارد خطا را زیاد دیدم که لازم بود کتابی در این باره نوشته شود و منابع مورد استناد ایشان نقد شود مثل نوشته فلان مامور سفارت انگلیس که قوام السطنه را کمونیستی دو آتش خوانده شود به سال 24 و همان نظر نقادی نشده مستند کتاب آقای ابراهامیان شده است.

گفت ولی معتبرترین متن در تاریخ معاصر ایران است.

(این گفتگوها بلند تر از این هاست و در کتاب خاطراتم آورده ام)

باز می گردهم به مقدمه. اول آن که این احساس که تنها ما می توانیم ایران را اداره کنیم و هیچ کس دیگر نمی تواند که ادعائی است که مخاطبش هم بیش تر خارجی ها هستند تا از تصور توطئه و انتظار سرنگونی حکومت منحرف شوند، به دو دلیل احساسی نا به جاست. نخست آن که از آن رو به دست می آید که حکومت ها دست کم در تاریخ معاصر هر که

را سری به تن دارد از بین می برند و مانند ماشین چمن زنی عمل می کنند و هیچ حزب و گروهی را امکان زیست نمی دهند و آن گاه در قله می نشینند و احساس بی رقیبی می کنند و مانند ایدی امین فریاد سر می دهند که منم و فقط منم. این نوعی جر زدن در بازی است و منصفانه نیست به ملتی چنین توهین کردن. به دوران پادشاهان صفوی، نه فقط خود آن ها که تا سالیان سال ملت درد کشیده ایران هم تصور می کرد جز نوادگان شاه اسماعیل کسی را ندارد و کسی شایسته سروری نیست. چنان که حتی نادر هم بچه ای قنذاقی را در تخت خود تاجگذاری کرد و خود به نیابت او به حکمرانی مشغول شد ولی دیدیم که از اتفاق نقشه امروزی ایران مدیون آقامحمدخان قاجار است که با خشونت و سببیت همه را متحد کرد و عرض و طول کشور را تعیین و اگر او را تکشته بودند و جانشینش فریب روحانیت زمان را نخورده بود و در عین ناتوانی به جنگ روسیه نرفته بود، امروز کشور از شمال هم به دریای سیاه راه داشت و بندر پوتی گرجستان ساحلش بود، پس نه که بی صفویه ماند و از هم نپاشید که قوت هم گرفت. این احساس در سال های بعد به جانشینان آقامحمدخان قاجار هم دست داد، حتی مردمی که تهران را فتح کردند و محمد علی شاه بدکار را راندند باز فرزند خردسال او را بر تخت نشاندند به زور که مملکت مبادا از هم پیاشد. آن احساس بی پایه در دوران خود به رضاشاه هم دست داد و مجدم رضاشاه که متاخر است و ما او را و سخنانش را به یاد داریم در همه احوال محکم نشسته بود چون می پنداشت ملت ایران کسی را جز او ندارند. وقتی می رفت گفت تا سه ماه دیگر کشور حمام خون می شود و تجزیه. سال قبلش هم گفته بود ایرانشان خواهیم شد (مقصودش این بود که او و ارتشش مانع آن شده اند که ایران را شوروی فتح و به عنوان یکی از جمهورهای خود اعلام دارد) دیدیم که همه این ها سقوط کردند و هیچ کدام از پیش بینی هایشان درست از کار در نیامد و یک ماه بعد از رفتن شاه آخرین از کشور، آقای خمینی آمد که خود را آخوند ساده ای می دانست و مردم دو میلیونی به استقبالش رفتند و آزادی و استقلال را در کسی دیدند که تا ماه قبلش اکثر مردم نام او را هم نشنیده بودند.

پس نه آن استدلال که تنها عامل استقلال ایران روحانیت است درست به نظر می رسد و نه آن که جز ما کسی نیست که بتواند اداره کند کشور را. کشورها به عواملی متعددی بندند که هیچ شخص و گروهی هر چقدر هم در حال احساس تهائی در قله قدرت کنند باز ضامن استقلال و حاکمیتش نیستند و در زمان مقتضی عکس آن اثبات می شود. حکومت های اینچنینی کاری که می کنند این است که با پول ملت مدام بر عرض و طول محافظان خود می افزایند چنان که شاه با داشتن ارتشی بزرگ و قدرتمند - که می گفت تنها از من فرمان می برد و حتی از ولیعهدم هم نه - به سادگی فروریخت و حکومت صدام حسین را هم گارد جمهوری و هزاران جانباز و فدائی بعثی که داشت، و هزاران شهید که ادعا می کرد در راه اعتلای اسلام در جنگ با مجوس های متحد صهیونیسم و استکبار و دیگر متحدان جهودان داده است و القابی مانند سیف الاسلام و جندالاسلام که به خود داده بود محافظت نتوانست و به دو هفته منهدم شد.

اما عامل دیگری هست که ضامن استقلال هر کشوری و از جمله ایران است که هیچ قدرتی توان مقابله با آن را ندارد و می تواند عامل دوام حکومت ها هم باشد و آن مردم هستند، همان مردمی که صدام نداشت و همان مردمی که خشک مغزان باعث شده اند که از همراهی و همدلی با جمهوری اسلامی روی گردانده اند. جز این هر ادعائی بوج است و نه تاریخ آن را تأیید می کند و نه خیال حمله را از سر هیچ خارجی بیرون می برد.

آن چه می تواند این تصور را در ذهن بعضی ایجاد کرده باشد بی خبری از تحولات جهانی است. از جمله آن که نمی دانند در جهان چند قطبی پیشین گاه شد که «هلال خضیب» در ذهن لندن مناسب افتاد و فکر اتحاد اسلام را برای جلوگیری از دست اندازی دیگران به خاورمیانه مسلمان در نقشه شان قرارداد، در جهان دوقطبی هم که محافظت از پیشروی ارتش سرخ از دید آمریکائیان لازم بود باز به وهابی ها و از جمله بن لادن و ملاعمرها و طالبان مجال دادند، حتی کسانی مانند صدام حسین هم در همان دوران مورد مصرف داشتند برای جلوگیری از توسعه نفوذ ایران، جمهوری اسلامی هم از نظر کارتری های ساکن کاخ سفید، در زمانی که حکومت شاه سقوط کرده بود و شوروی در بالا دست وجود داشت، از همین دید بهترین آلترناتیو بود. صدام این ندانست که آن دوران تمام شده است و شیشه عمرش تا زمانی محفوظ است که جمهوری اسلامی لازم است برای محافظت دروازه ارتش سرخ و او لازم است برای ترساندن و مهار کردن ایران (مهار دو جانبه جز این معنا نداشت)، ملاعمر هم در سرزمین افغان ها سایه دیوار را با سایه دم خود اشتباه گرفت و تصور کرد که چون ماموران سیا و وزارت دفاع آمریکا در تامین مخارج تاسیسی دست گشاده ای داشتند این نشانه اهمیت طالبان است. باز تر بگوئیم که ژنرال های پاکستانی و ترک هم زمانی گرفتار این مغالطه بودند و

تنها زمانی ماجرا را دریافتند که به واشنگتن فراخوانده شدند و نهیبشان زدند که هی در زمان شوروی لازم بودید تا نظام ضد کمونیسم را پشت دروازه های شوروی محافظت کنید اینک او رفته است و ملاحظه ای در کار نیست.

اگر نیک بنگریم شیخ ها و شیخک های جنوب خلیج فارس این دریافته و هر کدام به فراخور راهی دیگر برای ماندن برگزیده اند و دریافته اند که صیغه اخوت غرب با آنان فسخ شده است. به تحولات اردن، سوریه، سعودی، دویی، قطر، مصر نگاه کنید و قفل شدن نظامیان را در ترکیه و پاکستان ببینید، اندر آن عبرتی درج است. اما آن ها هم با همه تدبیرها که به کار آورده اند باز همه در خطرند گیرم نوبتشان فرانسیده و در اولویت نیستند. و روزی که اجل این حکومت ها فرارسد تنها آن ها جان به در می برند که با مردم پیوند بسته و آنان را در قدرت سهیم کرده و در اداره کشور و آبادانی اش نشان لیاقتی از خود به جا گذاشته باشند. همین.

بگذار بعضی در این غفلت بمانند که عراق گورستان و باتلاق نیروهای اشغالگرسست که اگر هم باشد و بشود باز از آن نمد کلاهی برای صدام و حزب بعث دوخته نمی شود، او رفت و گیرم آمریکائی ها هم کار را به سازمان ملل بسپارند و در نهایت در کف عراقی ها قرار دهند و بروند، گیرم هم در آن زمان در عراق تضادهای قومی و مذهبی حمام خون بسازد باز چیزی به صدام نمی رسد که تنها راه زنده بودن خودش و دست نشاندگان اصلیش اینست که وقت رفتن به دامن آمریکائی ها بیاویزند که آن ها را هم با خود ببرند تا از غضب ملت در امان بمانند.

معلوم نیست بعضی به کجای شب های افغانستان و عراق عباي ژنده خود آویخته اند که دل خوش کرده اند به خرابکاری مثنی بی عاقبت که همین نیمه ویرانه را هم ویرانه می خواهند، مگر آن که با رهبر جمهوری اسلامی همراهی باشیم که سقوط آمریکا را به مردم وعده می دهد که امری محال است و دموکراسی ها به جایی تکیه دارند که سقوطشان موضوع و دستور نیست. شکست می خورند چنان که در ویت نام خوردند ولی نه که ساقط نمی شوند که شکست دهندگان خود را هم از دشمنی با خود پشیمان می کنند به مرور ایام، چنان که در ویت نام و چنان که در اروپای شرقی و روسیه. و این از هنر دولتمردان آمریکائی نیست که همه مضحکه بوش را می دانند، بلکه در ذات حکومت های مردم سالار است که تا مردم هستند سقوطی برایشان متصور نیست، این یعنی جاودانگی، چرا چون بر کسی و کسانی موکول و متکی نیستند. ممکن است مردم آمریکا به دارودسته بوش و تگزاسی های حاکم فعلی کاخ سفید در همین انتخابات آینده رای ندهند، ممکن است از رفتن به عراق هم روزی پشیمان شوند و این را باز بگویند، حتی ممکن است حمایت و پیوندشان با اسرائیل گسسته شود، اما سقوط نه. سقوط تنها محتمل حکومت هائی است که جز بر مردم تکیه دارند حتی اگر خود را به دین و مسلمانی ببندند چنان که طالبان و صدام بسته بودند و شیخ ها منافع اعراب هم بر آن افزوده اند. سقوط فقط از آن آن هاست که مردم را به چیزی نمی گیرند و گرنه با پیام فرستادن که منم تنهای تنها حاکم ممکن و جز من ملتی آن هم مانند ایران را پناه و چاره ای نیست، دیگر کسی را به فکر نمی اندازد به ویژه حالا که سرنوشت طالبان و صدام را هم دیده اند.

از همین روست که ملت عراق این روزها، در سختی که به آن دچار آمده اند حق دارند اگر به زبان آمده و با کلام مولانا به صدام بگویند:

نگفتم مرو آن جا که آشنات منم.

مردم ایران قرنی است که به حکومت هایشان همین را پیام می دهند ولی حکومتگران باز نمی شنوند.